

## جستاری درباره چشم‌اندازهای نظری نسبت به اقتصاد سیاسی جهانی

دکتر احمد ساعی\*

### چکیده

تاکید این نوشتار بر پیوستگی تئوریک و عملی سه موضوع اصلی در مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌المللی یعنی: ۱- جهانی شدن از دیدگاه واقع‌گرایی، آرمان‌گرایی و ساختارگرایی تاریخی، ۲- روابط شمال-شمال و ۳- روابط شمال-جنوب است. بر این اساس در پژوهش حاضر تجزیه و تحلیل طیف گسترده‌ای از تحولات در حوزه اقتصاد سیاسی جهانی از جمله مسائل مطروحه در خصوص پایان جنگ سرد، فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و ظهور دولتهای جدید در اروپای شرقی و نیز ظهور تهدیدهای مشترکی از قبیل فجایع زیست محیطی در قالب سه موضوع مذکور امکان‌پذیر می‌گردد.

### کلید واژه‌ها

وابستگی متقابل اقتصادی، جهانی شدن و سه جانبه‌گرایی، نهادهای دموکراتیک بین‌المللی، مهاجرت، هژمونی ایالات متحده آمریکا، موسسات بین‌المللی، تعدیل ساختاری

---

\* استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی واحد علوم و تحقیقات تهران

رویکرد این نوشتار، اتخاذ یک رهیافت جامع برای شناخت اقتصاد سیاسی جهانی و چشم‌اندازهای نظری عمده آن (واقع‌گرایی، آرمانگرایی و ساختارگرایی تاریخی) است. در طول تاریخ این سه دیدگاه بر یکدیگر تأثیر گذاشته و سبب تقویت یکدیگر شده‌اند، به گونه‌ای که برخی از رویکردهای نظری همچون تئوری هژمونیک، تئوری رژیم‌ها و تئوری رقابت بازرگانی از درون آنها برخاسته و در اقتصاد سیاسی بین‌الملل کاربرد زیادی داشته‌اند. نخستین رهیافت‌های ارائه شده در این تئوری‌ها بر پیوستگی مفاهیم اقتصاد سیاسی در دو سطح داخلی و بین‌المللی تأکید دارند. تأکید دیگر این نوشتار بر پیوستگی تئوریک و عملی سه موضوع اصلی در مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی: ۱- جهانی شدن، ۲- روابط شمال - شمال و ۳- روابط شمال - جنوب است. بدین ترتیب، تجزیه و تحلیل طیف وسیعی از تحولات در حوزه اقتصاد سیاسی جهانی از جمله مسائل مطروحه در خصوص فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و ظهور دولت‌های جدید در اروپای شرقی در قالب سه موضوع مذکور امکانپذیر می‌گردد. همچنین، به منظور بررسی موقعیت کنونی در رابطه با سه موضوع جهانی شدن، روابط شمال - شمال و روابط شمال - جنوب، به گمانه زنی خواهیم پرداخت.

### گفتار اول: رویکردها و دیدگاه‌های متفاوت در باب جهانی شدن

جهانی شدن با معانی متفاوتی به کار می‌رود. برای جهانی شدن تعریف‌های متعددی ارائه شده و ماهیت و منشاء آن به صورت‌های مختلفی تحلیل شده است. واژه «جهانی شدن» از نیمه دهه ۱۹۷۰ وارد ادبیات سیاسی شد، اما جهانی شدن فرایندی است دارای سابقه طولانی. به هر حال از نیمه دهه ۷۰ واژه جهانی شدن برای اشاره به برخی از پدیده‌های مهم تحولات جهانی در عرصه روابط بین‌الملل و مسایل فرهنگی بر سر زبان‌ها افتاد (ساعی، توسعه در مکاتب متعارض، ۱۳۸۴: ۲۱۱). در این نوشتار منظور از جهانی شدن فرایندی است که وابستگی متقابل بین دولت‌ها و جوامع را در سراسر جهان گسترش داده و تشدید می‌کند. منظور از کاربرد واژه «گسترش»<sup>۱</sup> عرصه جغرافیایی تعاملات بین بیشترین تعداد کشورها و جوامع است و منظور از واژه «تشدید» شدت و عمق تعاملات می‌باشد. نگارنده با آندسته از دیدگاه‌های افراطی که جهانی شدن را بمنزله تحقق جهان بدون مرز، سلب

1- Globalization  
2- Enlargement

حاکمیت از دولت - ملت‌ها و از دست رفتن هویت ملی می‌داند، موافق نمی‌باشد. این واقعیت قابل پذیرش است که فرآیند جهانی شدن، برخی از کشورها و رژیم‌ها را بیشتر از دیگران تحت تاثیر قرار می‌دهد و حتی این فرآیند در برخی از زمینه‌ها می‌تواند تهدیدی علیه استقلال کشورها باشد، لیکن جهانی شدن، کشورها را از سیاست‌گذاری‌های ملی باز نمی‌دارد، بلکه این فرآیند به تجزیه و رقابت و یا اتحاد و همکاری می‌انجامد (Sklair, 1988: 297)

اگر چه وابستگی متقابل اقتصادی کشورها از ویژگی‌های بارز اقتصاد بین‌الملل در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است، اما تحولات کنونی در عرصه جهانی شدن موجب گسترش این وابستگی متقابل گردیده و با پیشرفت تکنولوژی، ارتباطات و حمل و نقل بر سرعت آن افزوده شده است. در این راستا، نقش آفرینی شرکت‌های چندملیتی در بستر سازی جهانی شدن بخصوص در ابعاد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، تجارت بین‌الملل و انتقال تکنولوژی غیر قابل کتمان است. این فرآیند به دنبال فروپاشی بلوک شرق، با گسترش سیستم اقتصادی سرمایه داری در سراسر جهان و جهان‌شمولی عرصه فعالیت سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی همچنان شتابان به پیش می‌تازد.

واقع‌گرایان، آرمان‌گرایان و ساختارگرایان تاریخی دیدگاه‌های متفاوتی در خصوص جهانی شدن ارائه می‌نمایند. واقع‌گرایان بر تداوم اهمیت دولت - ملت (حتی در بستر جهانی شدن) تأکید دارند و معتقدند اگر چه جهانی شدن با سرعت به پیش می‌رود و باعث افزایش وابستگی متقابل جهانی در بعضی از حوزه‌ها شده است، لیکن این رخداد تاریخی فقط با رضایت و تشویق کشورهای قدرتمند که به دنبال دیکته کردن مفاهیم و ملاحظات مطلوب خود در تعاملات جهانی هستند، صورت گرفته است. واقع‌گرایان نتیجه می‌گیرند که ظهور و پیشرفت جهانی شدن بر تعامل کشورها استوار است. در مقابل، لیبرال‌ها بر این باورند که مهمترین برآیند جهان شدن، کاهش سیطره کشورها در تعاملات جهانی است و افزایش وابستگی متقابل کشورها را تحولی مثبت در فرآیند جهانی شدن می‌دانند. لیبرال‌ها با اشاره به عواملی همچون تغییرات شگرف تکنولوژیکی و پیشرفت سریع در حوزه‌های ارتباطات و حمل و نقل که فراتر از کنترل دولت‌ها است، استدلال می‌کنند که جهانی شدن پاسخی به نیازهای داخلی و تقاضاهای بازیگران فراملی همچون شرکت‌های چندملیتی است. در این رابطه، ساختارگرایان تاریخی با تحلیل محتوایی لیبرال‌ها (آرمان‌گرایان) در مورد ماهیت جهانی شدن توافق دارند، اما برخلاف آرمان‌گرایان بر این باورند که جهانی شدن برای کشورهای فقیرتر و گروه‌های حاشیه ای اقتصاد جهانی نتایج بسیار وخیمی بدنبال خواهد داشت (Roseanu, 1997: 346-366).

برخی از نظریه پردازان اقتصاد بین‌الملل به پیروی از مدل آنتونیو گرامشی استدلال می‌کنند که جهانی شدن به توسعه یک بلوک فراملی متشکل از بزرگترین شرکت‌های چندملیتی، بانک‌های جهانی، سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی و گروه‌های تجاری و بین‌المللی انجامیده است که در اغلب کشورهای سرمایه‌داری در حال فعالیت می‌باشند. ویژگی مهم این بلوک تاریخی، قدرت و توانایی آن در بسیج فراملی می‌باشد، به‌نحوی که گروه‌های ملی همچون اتحادیه‌های کارگری را نیز به سازش و می‌دارد.

بر طبق دیدگاه نظریه پردازان پیرو مدل گرامشی، تنها راه مقابله با این بلوک فراملی، ایجاد یک بلوک ضد هژمونیک است که در برگیرنده مخالفان و ناراضیانی همچون کارگران، طرفداران حقوق بشر، محیط زیست گرایان، مصرف کنندگان و تشکل‌های زنان باشد. یک بلوک ضد هژمونیک با چنین ماهیتی خواهد توانست دیدگاه آزادسازی کنونی را با یک مدل دموکراتیک و مشارکتی بر پایه اصول سوسیالیسم جایگزین سازد.

### الف) جهانی شدن و سه جانبه گرایی

سه جانبه گرایی یکی از ابعاد نوین جهانی شدن است. بر اثر روند همگرایی ساختاری که اینک بین سه منطقه اصلی آمریکایی شمالی، اروپای غربی و ژاپن و شرق آسیا در جریان است، بخش عمده بازارهای اقتصادی توسعه یافته جهان و همچنین بیشترین سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در اختیار آنها قرار دارد. این سه منطقه بر اقتصاد بین‌المللی تسلط دارند و بیشترین حجم مبادلات تجاری و سرمایه‌ای آنها در میان خودشان صورت می‌پذیرد. اگر چه تعداد اندکی از کشورهای کمتر توسعه یافته همچون سنگاپور، مالزی، چین، هنگ‌کنگ، تایلند، برزیل و آرژانتین سهم خود را در جذب سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی افزایش داده‌اند، اما توزیع این سرمایه‌گذاری‌ها بسیار نابرابر بوده است و جهان سومی‌ها کماکان سهم ناچیزی از توسعه تجارت جهانی را به خود اختصاص داده‌اند. در سال ۱۹۹۷ کشورهای بسیار کمتر توسعه یافته که ۱۰ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند، فقط سه دهم درصد از تجارت جهانی را بخود اختصاص داده‌اند. بدین معنا که میانگین سهم آنها طی دو دهه اخیر تقریباً به نصف کاهش یافته است (خور، ۱۳۸۳: ۱۵۵).

ساختارگرایان تاریخی نگران وابستگی بیشتر جهان سوم به جهان اول در فرآیند جهانی شدن می‌باشند، ولی مهمترین دغدغه اکثر کشورهای بسیار فقیر جهان، خطر حاشیه‌ای شدن آنها در این رهگذر است. فروپاشی بلوک شرق و پایان جنگ سرد موجب کاهش موقعیت کشورهای کمتر توسعه

یافته در بدست آوردن امتیازات تجاری و اقتصادی از شرق و غرب گردیده است. در شرایطی که بیشترین تعاملات تجاری اتحادیه اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن در میان خود و با مجموعه‌ای از کشورهای ثروتمند جهان سوم از جمله با دولت‌های نوپای شرقی و اقمار سابق اتحاد جماهیر شوروی و نیز آسیای جنوب شرقی در حال افزایش است، می‌توان بازماندن کشورهای فقیر جنوب از گردونه تجارت و اقتصاد بین‌الملل و تداوم حاشیه‌ای شدن آنها را یک احتمال قوی پنداشت.

### ب) جهانی شدن و دولت - ملت

جهانی شدن توانایی دولت‌های صنعتی را برای تداوم استراتژی رفاه اجتماعی که در صدر انتظارات شهروندانشان در دهه های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ بود، محدود کرده است. احیای لیبرالیسم صنعتی باعث شده که به رغم انتظارات عمومی، قانونیت و مشروعیت این هزینه‌های رفاهی و اجتماعی نه در گستره ملی، بلکه در ابعاد جهانی ترسیم گردد. جهانی شدن همچنین توانایی دولت‌های ملی برای تنظیم سیاست‌های اقتصاد ملی خودشان را نیز محدود کرده است. به‌عنوان مثال رشد عظیم سرمایه‌های در گردش و حجم عظیم مبادلات مالی بین‌المللی موجب تغییرات فاحش و نوسانات پیاپی در نرخ‌های مبادلات ارز شده است. این افت و خیزهای عمده در نرخ مبادلات ارزها با توانایی دولتها در پیگیری استراتژی‌های ثابت و تنظیم اقتصادهای ملی در تضاد است (همان: ۱۵۵).

به‌طور کلی اقتصاددانان لیبرال به افزایش سرمایه‌های در گردش به عنوان نشانه توسعه مطلوب می‌نگرند و بر این باورند که جهانی شدن گردش سرمایه موجب رسوخ اصول آزاد بازارهای مالی در درون سیستم اقتصادی و مالی کشورها می‌گردد و در نتیجه، منابع مالی و ذخایر جهانی در مسیر فعالیت‌های اقتصادی مولد به کار گرفته می‌شود. در مقابل، ساختارگرایان تاریخی، افزایش تحرک سرمایه را یک تحول کاملاً منفی و نامطلوب ارزیابی می‌نمایند. آنان معتقدند که هراس از آثار جانبی تحرک سرمایه می‌تواند دولتها را ناچار به اتخاذ سیاست‌هایی نماید که در نهایت باعث فشار مضاعف بر فقیرترین و ضعیف‌ترین اقشار آن جامعه گردد. به گفته ساختارگرایان، اگر حکومت‌ها، دوستانه تسلیم اصول بازارهای مالی جهانی نگردند، شرکت‌های چند ملیتی و بانک‌های بین‌المللی، سرمایه‌های خود را به موقعیت‌های مولد مطلوبتر در جهت برآورده شدن ملاحظات اقتصادیشان سوق خواهند داد (sklair, 1998: 292). به‌همین دلیل شرکت‌های چند ملیتی علاقمندند تا تسهیلات مالی

و سرمایه‌ای خود را به دولت‌های عرضه نمایند که در آن کشورها، دستمزدها، استانداردهای زیست محیطی و مالیات‌ها در سطوح پایین تری قرار دارد.

واقعگرایان در بحث گردش پول و سرمایه نیز بر این باورند که افزایش تحرکات مالی در سال‌های اخیر با رضایت و تشویق کشورهای قدرتمند صورت گرفته و این کشورها از رهگذر جابجایی سرمایه درصدد تحمیل مفاهیم و ملاحظات خود بوده‌اند. واقعگرایان نتیجه می‌گیرند که تحرکات مالی و سرمایه‌ای بر تمایل دولت‌ها استوار است. آنان می‌گویند ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپایی و ژاپن سیاست‌هایی را برای تسهیل جهانی شدن سرمایه اتخاذ کرده‌اند و جهانی شدن سرمایه پیامدهای ناخواسته‌ای برای مروجین قدرتمند خود در پی نداشته است. نظریه پردازان واقعگرا بروز مشکلات ناشی از جهانی شدن و گردش سرمایه توسط نیروهای خارج از کنترل قدرت‌های مسلط بر اقتصاد بین‌الملل را فاقد اهمیت راهبردی می‌دانند (خور، ۱۳۸۳: ۱۵۶).

اقتصاد کشورهای جهان سوم در مقابل جریان آزاد سازی سرمایه آسیب پذیر است. همانگونه که بحران مالی اواخر دهه ۱۹۹۰ نشان داد، کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا اقتصادهای خود را بر روی جریان آزاد سرمایه باز گذاشتند و این امر بحران آفرید. در نیمه اول دهه ۱۹۹۰ موج مداوم سرمایه‌های خارجی بسوی این منطقه سرازیر شد و روند نامعقول سرمایه‌گذاری خارجی، حجم عظیمی از بدهی‌های بانکی در این منطقه برجای گذاشت. در سال ۱۹۹۷ زمانی که ضعف‌های بنیادین اقتصادهای این منطقه آشکار شد، سرمایه‌های بین‌المللی به سرعت از منطقه خارج شدند. اگر چه ساختارهای اقتصادی و سیاسی داخلی کشورهای منطقه بروز بحران مالی را تسریع نمود، ولی «سرایت»<sup>۱</sup> و یا تأثیرگذاری جریان سرمایه، عامل موثر خارجی در این بحران قلمداد می‌گردد. زمانی که نگرانی سرمایه‌گذاران از کشوری به کشور دیگر منتقل می‌شود، حتی کشورهای دارای نهادهای مالی پایدار را به‌طور نامطلوبی تحت تأثیر قرار می‌دهد. بنابراین ارزشهای معتبر جهان و سهام شرکت‌ها یکی پس از دیگری در شرق و جنوب شرق آسیا شدیداً ارزش خود را از دست دادند، کشورهای منطقه با بحران نقدینگی مواجه شدند و صندوق بین‌المللی پول نیز در فراهم کردن حجم مورد نیاز سرمایه برای برون رفت از بحران شدیداً گرفتار شد. در این زمان یک مقام ارشد صندوق بین‌المللی پول تأثیر-پذیری بیش از حد اقتصادها از یکدیگر بخصوص در وضعیت‌های بحرانی را تصدیق کرد و بر یافتن راهی برای تعدیل این معضل تأکید نمود. اینک این اتفاق نظر در حال شکل‌گیری است که کشورهای

۱- منظور نگارنده از اصطلاح سرایت، تسریع مشکلات پولی و بدهی‌های بانکی از یک بازار به بازار دیگر است.

جهان سوم و کشورهای نوپیان به علت ناتوانی در تطبیق مطلوب نیازمندی‌های گسترده خود با شرایط بین‌المللی، نباید بازارهای سرمایه خود را به سرعت بر روی سرمایه‌های خارجی بگشایند. در سال ۱۹۹۳ گروه هفت کشور صنعتی (G-7)<sup>۱</sup> گزارشی در خصوص آثار منفی تحرک بین‌المللی سرمایه و رهیافت‌های چند جانبه ممکن در قبال آن را منتشر ساخت. اما ممکن است هماهنگی بین هفت کشور صنعتی در این رابطه به دلایل مختلف مشکل باشد. اول اینکه دولت‌ها اغلب پاسخ به نگرانی‌های ملی خود را بر هماهنگی با دیگران مقدم می‌شمارند. دوم باید به این سوال پاسخ داده شود که آیا دولت‌ها در فضای لیبرالیسم افراطی موجود از اراده ایجاد محدودیت و اعاده کنترل سابق بر حرکت سرمایه و سرمایه‌گذاری خارجی برخوردارند یا خیر؟ سوم، این توافق عمومی وجود دارد که کشورهای کمتر توسعه یافته باید احتیاط بیشتری در آزاد سازی جریان‌ات سرمایه در کشور خود معمول دارند.

بسیاری از تحلیل‌گران، صندوق بین‌المللی پول را به سوء مدیریت در حل و فصل بحران اقتصادی شرق و جنوب شرق آسیا متهم می‌نمایند، اما در مورد ارائه پیشنهادها و راهکارهایی برای ایجاد اصلاحات در ساختارهای اقتصادی منطقه توافق چندانی وجود ندارد. به هر تقدیر، گروه‌های اجتماعی داخلی فعال‌تر شده و خواستار اعمال مجدد کنترل‌های دولتی هستند. در این رابطه نقش گروه‌های کارگری ناراضی، گروه‌های طرفدار حفظ محیط زیست، طرفداران حمایت و ارتقاء حقوق بشر و گروه‌های مدافع حقوق مصرف‌کنندگان در کشورهای صنعتی در سازماندهی مخالفان در برابر مذاکرات سازمان همکاری اقتصادی و توسعه<sup>۲</sup> و تشویق مذاکره‌کنندگان براساس حصول توافقات چندجانبه در موضوع سرمایه‌گذاری خارجی قابل توجه است. این واقعیت پذیرفتنی است که گروه‌های اجتماعی از توانایی وضع مقررات برای بازارهای جهانی سرمایه برخوردار نمی‌باشند، ولی آنها می‌توانند در زمینه اعمال فشار بر کشورهای صنعتی به منظور وضع مقررات لازم برای بازارهای جهانی سرمایه نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نمایند.

### ج) جهانی شدن و نابرابری

بسیاری از لیبرال‌ها می‌پذیرند که جهانی شدن در کوتاه مدت می‌تواند منجر به نابرابری در درون دولت‌ها و بین کشورها شود، اما معتقدند که در بلند مدت بهره‌وری و منافع ناشی از جهانی شدن این

۱- از سال ۲۰۰۲ میلادی با پیوستن فدراتیو روسیه، به گروه هشت تغییر نام پیدا کرد. Group of 8 (G8)

2- Organization of Economic Cooperation and Development, (OECD)

نابرابری‌ها را کاهش خواهد داد. در مقابل این ادعا واقع‌گرایان و ساختارگرایان تاریخی بر این باورند که در بلندمدت با دو اردوگاه برندگان و بازندگان جهانی شدن مواجه خواهیم شد. از نقطه نظر واقع‌گرایان، قدرتمندترین کشورها که کنترل صلح و هدایت فرآیند جهانی شدن را بر عهده دارند، از این روند در جهت استحکام بخشیدن به موقعیت و قدرت نسبی خود استفاده خواهند نمود. اما برای کشورهای کمتر توسعه یافته، جهانی شدن فرآیندی است که در ایجاد و پیشبرد آن نقشی ندارند و تنها باید در مقابل آن تسلیم شوند. در این رابطه ساختارگرایان تاریخی بر این اعتقادند که جهانی شدن به نفع قدرتمندترین کشورهای سرمایه‌داری و بازیگران غیردولتی همچون شرکت‌های چندملیتی که در مرکز قرار دارند، تمام خواهد شد و هزینه اصلی این فرآیند برعهده کشورهای حاشیه‌ای و گروه‌های اجتماعی خواهد بود. در نهایت به نظر می‌رسد که جهانی شدن و آزادسازی اقتصادی به نابرابری می‌انجامد.

جهانی شدن در بسیاری از کشورهای صنعتی منجر به افزایش درآمد ملی شده، اما در عین حال افزایش بیکاری را نیز بدنبال داشته است. در سال ۱۹۹۵ حدود ۳۴ میلیون نفر معادل ۷/۵ درصد از نیروی کار کشورهای سازمان همکاری اقتصادی و توسعه بیکار بودند و از سال ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۴ رقم بیکاری در اتحادیه اروپا بیش از دو برابر افزایش یافته و از مرز ۱۴ درصد جمعیت اتحادیه گذشته است (گراهل، ۲۰۰۵: ۱). وضعیت بیکاری در ایالات متحده آمریکا در اواخر دهه ۹۰ بهتر از وضعیت کنونی بوده، ولی شواهد موجود حاکی از آن است که فاصله بین فقیر و غنی در ایالات متحده بر اثر جهانی شدن افزایش یافته است. همچنین جهانی شدن به نابرابری در برخی از کشورهای جهان سوم و کشورهای غیر بلوک شوروی سابق انجامیده است. برای مثال گزارش برنامه توسعه سازمان ملل در سال ۱۹۹۷ گویای آن است که سهم درآمد ملی ۲۰ درصد از مردم برخی از کشورهای آمریکای لاتین (آرژانتین، شیلی، جمهوری دومینیکن، اکوادور، مکزیک و اروگوئه) بر اثر پیامدهای جهانی شدن کاهش یافته و در ۱۶ کشور از ۱۸ کشور اروپای شرقی و کشورهای تازه استقلال یافته و جدا شده از اتحاد جماهیر شوروی سابق (به استثنای سه جمهوری بالتیک شامل: استونی، لتونی و لیتوانی) نابرابر به درآمدها به افزایش فقر انجامیده است (sklair, 1998:295).

در اینجا لازم است به تفاوت‌های ساختاری بین کشورها به‌عنوان یک عامل بسیار مهم توجه گردد، زیرا سیاست‌های داخلی حکومت‌ها و موقعیت آنها در اقتصاد جهانی می‌تواند منشأ تفاوت در رفتار آنان باشد. تلاش برخی از کشورهای کمتر توسعه یافته آسیایی همچون چین، هند، بنگلادش و



ویتنام در راستای آزادسازی سیاست‌های تجاری و سرمایه‌گذاری که به کاهش میزان فقر در این کشورها انجامیده، شواهد مناسبی در این رابطه می‌باشند. تفاوت بین کشورهای کمتر توسعه یافته در خصوص مالکیت زمین، میزان گرایش نیروی کار به تولید محصولی خاص و مولفه‌های دیگر، موضوعاتی است که می‌تواند نحوه تاثیرگذاری جهانی شدن بر توزیع ثروت در جامعه را تعیین نماید. نگرش کشورها نسبت به آزاد سازی نیز متفاوت است. در جهان توسعه یافته برخی از کشورهای اسکاندیناوی روند آزادسازی را بخوبی سپری نموده‌اند، اما این کشورها شبکه تامین اجتماعی خود را همچنان حفظ کرده‌اند. بنابراین، جهانی شدن در کوتاه و میان مدت باعث نابرابری در درون و بین شماری از کشورها خواهد شد، اما سیاست این کشورها می‌تواند این تأثیرات نامطلوب را التیام بخشد. در عین حال، اثبات یا رد این ادعای لیبرالیسم سنتی مبنی بر اینکه جهانی شدن در بلند مدت به کاهش نابرابری‌ها می‌انجامد، امری مشکل است (قهرمانپور، ۱۳۸۱: ۱۴۳).

#### د) جهانی شدن و دموکراسی

بسیاری از لیبرال‌ها بر این باورند که جهانی شدن به گسترش حکومت‌های دموکراتیک با ثبات در سراسر جهان خواهد انجامید. آنها به ترویج اصول لیبرال دموکراسی در جنوب اروپا در دهه ۱۹۷۰، آفریقا و آمریکای لاتین در دهه ۱۹۸۰ و دولت‌های تازه تأسیس اروپای شرقی و قلمروهای مابعد شوروی در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ و نیز آسیای جنوب شرقی اشاره می‌کنند. در مقابل ساختارگرایان تاریخی استدلال می‌کنند که جهانی شدن قدرت کنترل را از دولت‌های دموکراتیک می‌گیرد و به شرکت‌های چند ملیتی، بانک‌های جهانی و سازمان‌های بین‌المللی انتقال می‌دهد. بعنوان مثال مساله سرمایه‌گذاری در پیمان نفتا در بردارنده طیفی از ملاحظات و درخواست‌ها است که کشورها به‌طور سنتی به‌منظور تضمین منافع اقتصاد ملی خود مایل به تحمیل آنها به سرمایه‌گذاران خارجی می‌باشند. ساختارگرایان تاریخی همچنین عقیده دارند که نابرابری درآمدها ناشی از فرآیند جهانی شدن باعث افزایش نابرابری در نفوذ سیاسی کشورها می‌شود. این نابرابری در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی فرصت‌های سیاست‌گذاری دموکراتیک را نیز کاهش می‌دهد (خور، ۱۳۸۳: ۱۶۱).

آگاهی از دیدگاه لیبرال‌ها و ساختارگرایان تاریخی برای فهم رابطه بین جهانی شدن و دموکراسی حائز اهمیت است. بر اساس دیدگاه لیبرال‌ها، جهانی شدن برخی از دولت‌ها را به گشودن دروازه‌های خود چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی وادار کرده است. در نتیجه، اصول و رویه‌های لیبرال

دموکراتیک همچون ضمانت‌های مندرج در قانون اساسی، آزادی بیان، انتخابات آزاد و برقراری سیستم چند حزبی به شماری از کشورهای در سراسر جهان گسترش یافته است. اما ساختارگرایان تاریخی بر این باورند که در کشورهای کمتر توسعه یافته، قشر فقیر جامعه با بیکاری، بیسوادی و فقدان تسهیلات بهداشتی دست به گریبان است و حتی فاقد غذای لازم برای رفع گرسنگی می‌باشد. برای این مردم، حق اقتصادی داشتن یک زندگی رضایت بخش بیش از حقوق سیاسی غربی همچون آزادی بیان و انتخابات آزاد مهم می‌باشد. جهانی شدن، نابرابریها اقتصادی - اجتماعی را افزایش داده است. لذا اثبات این ادعا که جهانی شدن به ترویج دموکراسی در کشورهای جهان سوم انجامیده است، مشکل بنظر می‌رسد. حتی در کشورهای صنعتی پیشرفته، حکومت‌های پاسخگوی دموکراتیک میزانی از اقتدار خود در سیاستگذاری‌های اجتماعی و اقتصادی را به شرکت‌های چندملیتی و نهادهای بوروکراتیک بین‌المللی واگذار نموده‌اند (لاکاتوش، ۱۳۸۱: ۴۳). اگر حکومت‌ها اقتدار خود را بیش از این از دست بدهند، این سوال مطرح می‌شود که رویه‌های لیبرال دموکراسی همچون انتخابات آزاد برای شهروندان چه مفهومی خواهد داشت؟ در چنین شرایطی حتی در صورت وجود منازعات سیاسی و توهم تداوم کشمکش برسر قدرت، اختیار تصمیم‌گیری واقعی از اکثریت رأی دهندگان سلب خواهد شد.

### ه) جهانی شدن و تحرک فرامرزی مردم

وجه مشترک افراد، گروه‌های اجتماعی و کشورهای در روند جهانی شدن این است که از برخی ابعاد جهانی شدن که برای آنها سودمند است، حمایت می‌نمایند و با برخی دیگر از ابعاد این روند که برایشان بصورت واقعی یا احتمالی تهدید تلقی می‌شود، مخالفت می‌کنند. حرکت‌های فرامرزی مردم، حوزه‌ای است که بدین وسیله نسبت به جهانی شدن واکنش‌های اجتماعی منفی نشان می‌دهند. در حالی که تعداد زیادی از کشورها و گروه‌های اجتماعی از آزادسازی جریان سرمایه و تجارت حمایت می‌کنند اما هنوز در مقابل جابجایی‌های فرامرزی مردم به شدت مقاومت می‌کنند. در موضوع مهاجرت، جوامع و حکومت‌ها مقاومت شدیدی در مقابل جریانات جهانی شدن نشان می‌دهند. اینک نشانه‌هایی از احساسات ضد مهاجرپذیری در برخی از کشورهای صنعتی به چشم می‌خورد که در حال افزایش است. برای مثال یک نظر سنجی عمومی که در سال ۱۹۹۳ بوسیله اتحادیه اروپا صورت گرفت مشخص ساخت که ۵۲ درصد از پاسخگویان از شمار زیاد مهاجران در اروپا نارضایتی می‌کردند. نظر سنجی دیگری که توسط روزنامه نیویورک تایمز و مرکز نظر سنجی تلفنی CBS صورت گرفت.

مشخص ساخت که ۶۱ درصد آمریکائیان خواهان کاهش شمار مهاجران بودند، در حالی که این رقم در نظر سنجی سیاست‌های مهاجری پیچیده است و گاه با گرایش‌های مغایر با این رویکرد منفی مواجه می‌گردد. برای مثال نیاز بازار به جذب برخی از گروه‌های کارگر خارجی در برخی از مواقع اجرای سیاست‌های محدودیت زای مهاجری را برای رهبران سیاسی با مشکل مواجه می‌سازد. در بحث سیاسی، ارزش آراء مهاجران بی‌طرف در سرنوشت انتخابات حائز اهمیت است. دولت کلینتون در سال ۱۹۹۶ با تصویب طرح «شهروند آمریکایی» به بیش از یک میلیون نفر تابعیت آمریکایی اعطا نمود.

شرکت کنندگان در یک مراسم جشن شهروندی از بین ۱۲ تا ۱۵ هزار نفر بودند، حمایت خود را از کاندیداتوری کلینتون اعلام داشتند و آراء این شهروندان جدید آمریکایی در انتخاب دوباره کلینتون به ریاست جمهوری نقش ارزنده‌ای ایفا نمود (خور، ۱۳۸۳: ۱۶۳).

پدیده مهاجرت همچنین نشان می‌دهد که جهانی شدن می‌تواند باعث ایجاد واکنش تدافعی اجتماعی در برخی از موضوعات گردد (میرمحمدی، ۱۳۸۱: ۷۳). کشورها و شهروندان ممکن است به دلایل واقعی از جمله مساله مهاجرت‌های غیر قانونی خواستار قاعده‌مندی جابجایی‌های مردمی فرامرزی باشند، اما در این میان گروه‌های اجتماعی به دلایل خاص خودشان خواستار وضع محدودیت‌های قانونی برای مهاجرت هستند. برای مثال گروه‌های کارگری اغلب نسبت به مسائل مهاجرتی حساس می‌باشند، زیرا به تصور آنان، یک تغییر رویه تدریجی برای جذب نیروهای کار نیمه ماهر خارجی در بین افزایش بیکاری کارگران نیمه ماهر و غیر ماهر در کشورهای صنعتی از یک طرف و مهاجرت از کشورهای جهان سوم از طرف دیگر به چشم نمی‌خورد. بسیاری از تحلیل‌گران بر این اعتقادند که مهاجران در کشورهای محل اقامت، اغلب مشاغل با دستمزد پایین را انتخاب می‌کنند که برای مردم بومی جذابیتی ندارد، و حتی بسیاری از مهاجران برای خود کارآفرینی و ایجاد اشتغال می‌نمایند. در این صورت، این قبیل مهاجران می‌توانند به افزایش رشد اقتصادی مساعدت نموده و بیکاری را کاهش دهند. با این وجود نگرانی در خصوص آثار مهاجرت بر رواج بیکاری همچنان باقی مانده و خصوصیت نسبت به مهاجران قویا از سوی برخی گروه‌ها پابرجا است، به گونه‌ای که ضدیت با خارجی‌ان به ناسیونالیسم افراطی، نژادپرستی و مضمون بودن به مهاجران انجامیده است. به‌عنوان مثال برخی گروه‌های افراطی همچون فدراسیون اصلاح مهاجرت در آمریکا (FAIR) خواستار آن شده‌اند

که به تمامی مهاجران بجز همسران و کودکانی که شهروند آمریکایی تلقی می‌شوند، مهلتی برای خروج از این کشور داده شود (خور، ۱۳۸۳: ۱۶۴).

بسیاری از متفکران اقتصاد سیاسی بین‌المللی که در خصوص جهانی شدن قلم می‌زنند، بیشتر بر موضوعاتی همچون تجارت، سرمایه‌گذاری خارجی و جریان‌های سرمایه متمرکز شده‌اند و اغلب به بررسی پدیده مهاجرت نمی‌پردازند. زیرا از دید آنان در فرآیند جهانی شدن هیچ موضوعی به اندازه مهاجرت در اسارت دولت‌ها باقی نمانده و کشورها در کمتر موضوعی به اندازه مهاجرت در مقابل تاثیرات جهانی شدن مقاومت نشان داده‌اند. به هر تقدیر، با پیشرفت جهانی شدن، فشار برای مهاجرت و دیگر تعاملات بین‌المللی مربوطه افزایش می‌یابد و پدیده مهاجرت را به‌عنوان جزء لاینفک مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌المللی تبدیل می‌نماید.

### گفتار دوم: تعاملات و روابط شمال - شمال

موضوع دوم این نوشتار بررسی تعاملات کشورهای پیشرفته صنعتی شمال با یکدیگر است. موضوع مدیریت اقتصاد بین‌المللی اساساً یک مسأله شمال - شمال تلقی می‌گردد، زیرا کشورهای شمال در سازمان همکاری اقتصادی و توسعه، تنها کشورهایی هستند که با تکیه بر قدرت و ثروت خود واجد توانائی مدیریت اقتصاد جهانی می‌باشند. این بخش به بررسی دو مولفه تعیین کننده در مدیریت اقتصاد بین‌المللی یعنی وضعیت هژمونیک و نهادهای بین‌المللی می‌پردازد.

### الف) وضعیت کنونی هژمونی ایالات متحده آمریکا

ایالات متحده همچنان در تلاش برای نمایان کردن ابعاد قدرت خود بعنوان تنها قدرت مسلط جهان می‌باشد. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده به قدرت نظامی بلامنازع در جهان تبدیل گردیده است. تا زمانی که تهدید و مناقشات سیاسی و اقتصادی امکان بروز داشته باشد، یک کشور دارای قدرت هژمونیک در مقولات امنیتی قادر به کاربرد قدرت خود در موضوعات اقتصادی و غیر امنیتی نیز خواهد بود. دلار آمریکا بعنوان اصلی‌ترین ارز بین‌المللی همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دهد و با توجه به وزن مختلف آراء کشورها در نهادهای برتون وودز (صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) همچنان دارای بیشترین میزان آراء می‌باشد. ایالات متحده آمریکا با تکیه بر قدرت

ساختاری و نرم‌افزاری خود اغلب در ترغیب سایر کشورها به تبعیت از ملاحظات خود موفق عمل نموده است (همان، ۱۴۰-۱۳۳).

آمریکا در تنظیم دستور کار مذاکرات دور اروگوئه و موافقتنامه عمومی تعرفه و تجارت<sup>۱</sup> (GATT) نقش اساسی ایفا نموده، هدایت سیاست کشورهای صنعتی در طیف وسیعی از موضوعات از آزادسازی جریان سرمایه تا بحران بدهی‌های خارجی و توسعه بین‌المللی را برعهده داشته است. فاتوماتاجوارا و آیلین کوا در کتاب «پشت صحنه سازمان تجارت جهانی» خاطر نشان می‌کنند که بر خلاف نظام چند جانبه تصمیم‌گیری‌ها در این سازمان تجارت جهانی، آمریکا و اتحادیه اروپا با برپایی جلسات دو جانبه، بسیاری از موارد و موضوعات مورد علاقه و یا اختلاف خود را بررسی و حل و فصل کرده و عملاً دستور کار مذاکرات سازمان را شکل می‌دهند (Jawara&kwa: 2004). با این حال ظهور برخی از شاخصه‌های تنزل هژمونی ایالات متحده نیز قابل اغماض نیست. از جمله: تنزل موقعیت دلار آمریکا از جایگاه یک ارز برتر بین‌المللی به وضعیت یک ارز بحث برانگیز در دهه ۱۹۶۰، مواجهه اقتصاد ایالات متحده با کسری وخیم در موازنه تجاری از سال ۱۹۷۱، وابستگی شدید آمریکا به سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در سال‌های اخیر، کاهش نگاه به خارج در سرمایه‌گذاری خارجی آمریکایی‌ها و بحران اقتصادی جدید از تابستان ۲۰۰۸ میلادی می‌باشد.

علیرغم بحث‌های مناقشه برانگیزی که در خصوص وضعیت هژمونی ایالات متحده وجود دارد، اغلب تحلیل‌گران با این امر که قدرت اقتصادی ایالات متحده نسبت به سال ۱۹۴۵ بطور نسبی کاهش یافته است، توافق دارند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم سلطه غالب ایالات متحده به اندازه‌ی وسیع بود که مانع از تضعیف این کشور در نتیجه کمک به بازسازی اروپا و ژاپن شد. بنابراین لازم به بررسی است که آیا کشور یا گروهی از کشورها خواهند توانست در آینده جایگزین ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت مسلط جهانی شوند؟

### ب) آیا کاندیدایی برای جایگزینی ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط جهانی وجود دارد؟

دیدگاه‌های مختلفی در پاسخ به این سؤال که آیا ژاپن می‌تواند قدرت مسلط آینده جهان باشد یا خیر، وجود دارد. در اواخر دهه ۱۹۸۰ شماری از دانشگاهیان و سیاستگذاران نسبت به چشم انداز

1- General Agreement of Trade and Tariff

هژمونیک ژاپن در جهان پیش رو دیدگاه‌های مثبتی ارائه نمودند. یک متفکر در این خصوص نوشت، «اگر کشوری وجود داشته باشد که سلطه اقتصادی آمریکا به عنوان اقتصاد پیشرو جهان را پشت سر بگذرد، آن کشور ژاپن خواهد بود» (ساعی، ۱۳۸۳: ۱۶۶). اما تا اواسط دهه ۱۹۹۰ بسیاری از تحلیل‌گران نسبت به توانایی ژاپن برای رهبری جهان به شدت تردید کردند. مخالفان هژمونی ژاپن اظهار داشتند که ژاپن به دلیل فقدان قدرت نظامی و جاذبه ایدئولوژیک نمی‌تواند از عهده مسئولیت رهبری جهان برآید. در اواخر دهه ۹۰ آنگاه که بحران اقتصادی تعداد زیادی از کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا را در بر گرفت، ابهامات بیشتری در خصوص توان ژاپن برای ایفای نقش هژمونیک جهانی بوجود آمد. بسیاری از صاحب‌نظران امیدوارند که ژاپن به علت مشارکت در برخی از مشکلات اقتصادی کشورهای شرق و جنوب شرق آسیا از قبیل قصور بانک‌ها، روش‌های سوال برانگیز عملیات بانکی و روابط فساد آلود شرکت‌ها، سبب آغاز اصلاحات اقتصادی در منطقه گردد. تاکنون مسائل سیاسی، اقتصادی غیر منطقی و رویه‌های دست و پا گیر اجتماعی، رهبران ژاپن را از اتخاذ سیاست‌های آشکار برای اصلاح اقتصادشان باز داشته است. علی‌رغم قدرت عظیم اقتصادی ژاپن، به نظر نمی‌رسد که ژاپن بتواند جایگزین هژمونی جهانی ایالات متحده آمریکا گردد.

برخی از نویسندگان بر این اعتقادند که اتحادیه اروپا می‌تواند به قدرت برتر جهان تبدیل شود. در این رابطه، یکی از اقتصاددانان اینگونه پیش‌بینی می‌نماید: «تاریخ نویسان آینده ثبت خواهند نمود که قرن بیست و یکم متعلق به خانه اروپا است». (همان، ۱۶۷). اما اتحادیه اروپا توانایی و رغبت رهبری جهان را نخواهد داشت، مگر اینکه به یک واحد منسجم تبدیل شود. در اوایل ماه می ۱۹۹۷ سران اتحادیه اروپا توافق کردند که ۱۱ عضو اتحادیه اروپا (کشورهای اتریش، بلژیک، فنلاند، فرانسه، آلمان، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، پرتغال و اسپانیا) واحدهای پول ملی خود را با «یورو» تعویض نموده و در شکل دهی به یک اتحادیه اقتصادی و پولی مشارکت جویند. با توجه به وزن حاصل از ترکیب اقتصاد این کشورها، یورو به دومین ارز قدرتمند جهان تبدیل گشته و به تدریج جایگزین موقعیت دلار آمریکا بعنوان ارز پایه در رژیم پولی جهانی خواهد شد. اما تداوم اختلافات بین کشورهای اتحادیه اروپا در خصوص طیف وسیعی از موضوعات سیاسی و اقتصادی، می‌تواند اتحادیه اروپا را از امکان عهده دار شدن مسئولیت‌های هژمونیک و رهبری جهان باز دارد.

احتمال سوم آنست که رهبری جهانی ماهیت جمعی‌تر بیابد. در این صورت نیز ایالات متحده بدلیل قدرت چند جانبه‌اش بهترین گزینه برای رهبری این اجتماع خواهد بود. چند لایه‌ای بودن قدرت

آمریکا مشتمل بر قدرت نظامی، سیاسی، اقتصادی، علمی، فرهنگی و ایدئولوژیکی می‌باشد. اما ایالات-متحده به منظور رهبری این قدرت جمعی باید این واقعیت را بپذیرد که توانایی آن کشور برای اقدامات یکجانبه گرایانه رو به افول خواهد گذاشت. توانمندی آمریکا برای عملکرد یکجانبه از یک سو بخاطر کاهش قدرت اقتصادی آن کشور و از سوی دیگر، به‌علت ضرورت مدیریت اقتصادی در قالب جمعی برای برخورد مناسب با جریان‌های سرمایه و مجموعه معاملات اقتصادی در عصر جهانی شدن کاهش خواهد یافت. در نتیجه، کاندیداهای بارز مرکز برای رهبری جمعی جهان شامل سه قطب ایالات‌متحده، اتحادیه اروپا و ژاپن خواهند بود.

به هر تقدیر، با توجه به اختلافات جاری میان این سه بازیگر و با عنایت به اختلافات موجود میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا، احتمال موفقیت این رهبری جمعی مورد تردید است. حتی اگر این سه بازیگر در خصوص موضوعات اصلی به توافق برسند، به نظر نمی‌رسد که آنها منحصراً بتوانند به قدرت هژمونیک جمعی دست یابند، زیرا شماری از کشورهای تازه صنعتی شده با قدرت فراوان همچون چین، هند، برزیل و حتی مالزی در حال دستیابی به اهرم‌های نفوذ اقتصادی هستند و کمتر محتمل است که مدیریت جهانی را درون سه بازیگر مطرح رها نمایند. احتمال نهای این است که جهانی شدن اهمیت بازیگران فراملی همچون شرکت‌های چند ملیتی و بانک‌های بین‌المللی را افزایش داده و هیچ کشور یا مجموعه‌ای از کشورها قادر به هژمون شدن نیستند. به عبارت دیگر شرکت‌های چند ملیتی و سرمایه‌های در گردش بین‌المللی ممکن است برای سیطره بر اقتصاد جهانی به رقابت با دولت - ملت‌ها بپردازند.

### ج) نقش موسسات بین‌المللی

موسسات بین‌المللی شامل رژیم‌های بین‌المللی و سازمان‌های بین‌المللی تحت عنوان روابط شمال - شمال مورد بررسی قرار می‌گیرند، زیرا کشورهای ثروتمند شمال نقش تعیین‌کننده‌ای در وضع اصول، هنجارها و قواعد این موسسات ایفا می‌نمایند. سه سازمان بنیادین اقتصاد بین‌المللی که کارکرد اصلی مدیریت اقتصادی را بر عهده دارند عبارتند از: صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی، همان‌طور که گفته شد، سه مکتب اصلی اقتصاد سیاسی بین‌المللی دیدگاه‌های مختلفی از نقش این سازمان‌ها ارائه می‌دهند. در این رابطه، لیبرال‌ها معتقدند که سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی از سودمندترین سازمان‌ها در پیشبرد بهره‌وری و گشایش اقتصادی هستند، اما واقع‌گرایان به

سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی به‌عنوان تأسیساتی نسبتاً منفعل می‌نگرند که تحت کنترل قدرتمندترین اعضای آنها قرار دارند و در نهایت ساختارگرایان تاریخی سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی را مکانیسم‌های در انقیاد کشورهای سرمایه‌داری مرکز می‌دانند که به وسیله آن کشورهای ضعیف پیرامون را مورد استثمار قرار می‌دهند. نباید تلاش کنیم که یکی از این سه دیدگاه را واجد نظرت صحیح در خصوص ماهیت سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی برگزینیم، زیرا در هر یک از آنها ویژگی‌هایی با درجاتی از اعتبار وجود دارد. در این بخش به ارزیابی نفوذ کنونی و آینده این سازمان‌ها می‌پردازیم.

سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی از طریق ایجاد دگرگونی در کارکردهایشان خود را مهبای مواجهه با پیامدهای متغیر اقتصادی نموده‌اند. آنها به متحول نمودن خود ادامه خواهند داد تا بتوانند به ایفای نقش مهمی در مدیریت اقتصاد جهانی بپردازند.

در سال ۱۹۷۳ زمانی که قدرت‌های اقتصادی برتر تصمیم به شناور کردن نرخ مبادلات ارزی خود گرفتند، صندوق بین‌المللی پول یکی از دو وظیفه اصلی خود یعنی مراقبت از عملکرد سیستم مبادله نرخ ارز را رها نمود. در دهه ۱۹۷۰ زمانی که بانک‌های خصوصی بین‌المللی مبالغ عظیمی از دلارهای نفتی را به سوی جهان سوم سرازیر نمودند، صندوق بین‌المللی پول جایگاه مهم خود به‌عنوان منبع اعطای وام به کشورهای کمتر توسعه یافته را از دست داد. در دهه ۱۹۸۰ زمانی که صندوق بین‌المللی پول به همراه آمریکا نقش محوری در مدیریت بحران بدهی خارجی جهان سوم بر عهده گرفت، موقعیت خود را بازیافت. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، صندوق بین‌المللی پول به‌عنوان منبع اصلی تامین سرمایه برای روسیه و دیگر اقتصادهای تازه شکوفا شده تبدیل شد. زمانی که در اواخر دهه ۹۰ بحران‌های مالی، کشورهای شرق و جنوب شرقی آسیا را فرا گرفت، صندوق بین‌المللی پول مسئولیت حل و فصل این بحران‌ها را بر عهده گرفت. در حال حاضر صندوق بین‌المللی پول در صدد نقش آفرینی در جهت ساماندهی به آزادسازی نقل و انتقال سرمایه می‌باشد.

محدودیت‌هایی که صندوق بین‌المللی پول برای کشورهای جهان سوم در نظر گرفته است، همانند شرایط دشواری که برای پرداخت وام‌های تعدیل ساختاری برای کشورهای عمده بدهکار جهان در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ از قرن بیستم در نظر گرفت، نفرت این کشورها را از سیاست‌های صندوق افزایش داده است اما به دلیل اینکه صندوق بین‌المللی پول اعتماد کشورهای صنعتی پیشرفته را بدست آورده است. همچنان می‌تواند نقش مهم و تاثیر گذار خود را در معادلات اقتصادی جهان حفظ کند. علیرغم انتقادهای شدید از عملکرد صندوق بین‌المللی پول، بیشتر تحلیلگران در کشورهای صنعتی معتقدند که



حذف این سازمان نمی‌تواند جوابی برای حل مشکلات باشد، بلکه توجه جدی‌تر به صندوق بین‌المللی پول است که می‌تواند بسیاری از مشکلات موجود را مرتفع نماید. صندوق بین‌المللی پول دارای جایگاه و نقش مهمی برای کشورهای صنعتی و به‌عنوان آخرین پناهگاه برای جهان سوم برخوردار است و چنانچه این سازمان حذف گردد به ناچار باید نهاد دیگری ایجاد گردد تا مسئولیت‌های صندوق را بر عهده گیرد.

از سازمان‌های بنیادین اقتصادی بین‌المللی، بانک جهانی در نامطمئن‌ترین وضعیت قرار دارد. بانک بین‌المللی بازسازی و توسعه و یا بانک جهانی اساساً برای بازسازی اروپا و توسعه جهان سوم از طریق اعطای وام‌های بلند مدت ایجاد گردید، اما زمانی که بانک جهانی توجهش را به جهان سوم معطوف کرد، وظیفه بازسازی خود را از دست داد. به هر حال در سال‌های اخیر حمایت عمومی کشورها برای توسعه کمک‌های حاکم ساخته است. در فضای پس از جنگ سرد، کشورهای تمایل کمتری برای هزینه نمودن در محیط رقابت آمیز جهانی نشان می‌دهند، مضافاً، کاهش کمک‌های کشورهای صنعتی به بانک جهانی نیز تاثیر نامطلوبی بر عملکرد این بانک داشته است.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ بحران بدهی خارجی مسئولیت جدیدی را برای بانک جهانی ایجاد نمود. در این مقطع، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اقدام به ارائه وام‌های تنظیم ساختاری برای جهان سوم کردند. البته صندوق بین‌المللی پول در این راستا مسئولیت بیشتری را برای پاسخگویی به بحران بدهی خارجی بر عهده گرفت. به هر حال بانک جهانی تاکنون فعالیت زیادی از خود نشان داده است و احتمال می‌رود به فعالیت خود به‌عنوان موسسه‌ای مستقل ادامه دهد. در حال حاضر کشورهای آفریقایی با بحران‌های توسعه روبرو هستند و بانک جهانی تنها سازمان چند جانبه‌ای است که با منابع اقتصادی و کارشناسان کار آزموده خود توانایی مقابله با این گونه بحران‌ها را دارد. در مجموع، بانک جهانی به‌عنوان یکی از ستون‌های اساسی سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی به کار خود ادامه خواهد داد.

سازمان تجارت جهانی یکی از سه نهاد اصلی سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی و از مهمترین اعضای آن می‌باشد. سازمان با تفاوتی عمده نسبت به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که فعالیت‌های خود را بر جهان سوم و کشورهای وام‌گیرنده نوپا متمرکز نموده‌اند، قوانین و مقررات را برای تمامی دول و ملل کشورهای متعامل یا تجارت جهانی وضع می‌کند. حتی کشورهایی که هنوز به عضویت سازمان تجارت جهانی نائل نگردیده‌اند، ضرورت تحمل این فشارها در جهت تطبیق قواعد تجاری خود با سازمان تجارت جهانی را درک می‌کنند. در سازمان تجارت جهانی علاوه بر تجارت

کالا، تجارت خدمات، مالکیت معنوی و معیارهای مرتبط با سرمایه‌گذاری نیز مدنظر قرار گرفته و موافقتنامه‌های چند جانبه‌ای در مورد مقررات سرمایه‌گذاری منعقد گردیده است. بعضی از تحلیل‌گران نگرانند که گسترش همگرایی منطقه‌ای تهدیدی علیه تجارت جهانی باشد، اما توافقات کنونی در چارچوب همگرایی‌های منطقه‌ای از قبیل اتحادیه اروپا و نفتا و همکاری‌های اقتصادی در حوزه آسیا - پاسیفیک بیشتر به‌عنوان تسریع‌کننده اهداف سازمان تجارت جهانی و نه محدودکننده تجارت آزاد جهانی ارزیابی می‌گردند. در مجموع، به نظر می‌رسد که سازمان تجارت جهانی به مهمترین نهاد از میان سازمان‌های اقتصادی بین‌المللی تبدیل می‌شود.

### گفتار سوم: روابط شمال - جنوب

کشورهای جهان سوم که در سال ۱۹۵۰ تقریباً ۶۵ درصد از مجموع جمعیت جهان را در اختیار داشتند، تا سال ۲۰۰۰ حدود ۸۰ درصد جمعیت دنیا را به خود اختصاص دادند. این کشورها در ایجاد قواعد و تصمیم‌گیری‌های مرتبط با اقتصاد سیاسی جهان تاثیر ناچیزی دارند. علاوه بر وضعیت نابسامان سیاسی و اقتصادی اکثر کشورهای توسعه یافته، اختلافات عمده‌ای در میان آنها وجود دارد که مانع از اتخاذ اقدامات مشترک توسط آنان می‌شود. به‌عنوان مثال پدیده فقر به سرعت در بین مردم کشورهای کمتر توسعه یافته در حال گسترش است. سازمان ملل ۴۸ کشور از کشورهای کمتر توسعه یافته را به‌عنوان «توسعه نیافته‌ترین کشورها» مشخص کرده است چرا که این کشورها از درآمدهای پایین، سواد اندک و منابع طبیعی کم برخوردارند و اکثر این کشورها در آفریقا و آسیا قرار دارند (خور، ۱۳۸۳: ۱۷۲).

فقر در جهان سوم تبعات متفاوتی در میان گروه‌های مختلف اجتماعی بر جای گذاشته و در این میان آسیب‌پذیرترین اقشار این جوامع یعنی کودکان و زنان بدترین عواقب را متحمل شده‌اند. شواهدی وجود دارد که جهانی شدن، کشورهای ضعیف و گروه‌های اجتماعی را بر حاشیه رانده و بسیاری از کشورهای قدرتمند را قدرتمندتر کرده است. به‌عنوان مثال سهم فقیرترین کشورهای کمتر توسعه یافته از تجارت جهانی (که ۲۰ درصد از جمعیت جهان را دارا می‌باشند) از ۴ درصد در سال ۱۹۶۰ به کمتر از ۱ درصد در سال ۱۹۹۰ تنزل پیدا کرده است. در مقابل، سرمایه‌های خصوصی که به کشورهای کمتر توسعه یافته وارد می‌شود افزایش یافته و از میزان پنج میلیارد دلار در سال ۱۹۷۰ به ۱۷۳ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۴ رسیده است، ولی حدود ۷۵ درصد از این سرمایه‌ها تنها به ده کشور در آسیای

شرقی و جنوب شرقی و آمریکای لاتین وارد شده است. آمارهای موجود از کشورهای کمتر توسعه یافته نشان می‌دهد که استراتژی‌های توسعه این کشورها طی این سال‌ها موفقیت‌های اندکی داشته است)

<http://www.TheThirdwordTraveller.com>

### الف) تغییر مفاهیم توسعه

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ توسعه اقتصادی برابر با رشد مادی اقتصادی بود و تولید ناخالص داخلی و درآمد سرانه، شاخصه‌های اصلی توسعه یافتگی یا عدم توسعه یافتگی محسوب می‌شدند. از دیدگاه لیبرالیسم سنتی، کشورهای صنعتی غرب با درآمد سرانه بالا به توسعه موفقیت‌آمیزی دست یافته‌اند و اگر کشورهای کمتر توسعه یافته همان روش کشورهای توسعه یافته را بکار بندند، می‌توانند به رفاه و توسعه مشابهی دست پیدا کنند. لیبرال‌های سنتی نگران توزیع مجدد ثروت به گروه‌های فقیرتر در کشورهای کمتر توسعه نبودند. زیرا اعتقاد داشتند بر اثر شکوفایی اقتصادی کشورهای جهان سوم به خاطر اتخاذ سیاست‌های اقتصادی لیبرال، مزایای سیاست‌های مزبور از بالا به پایین ریزش کرده و منجر به کاهش فقر در سطوح پایین جامعه می‌گردد. اما علیرغم اینکه کشورهای جهان سوم رشد اقتصادی بی‌سابقه‌ای را در دهه ۱۹۶۰ تجربه کردند، شواهدی نیز وجود دارد که طی این سال‌ها، بیکاری، فقر و فاصله طبقاتی بین فقرا و اغنیاء افزایش یافته است. در نتیجه برخی از صاحب‌نظران توسعه، این دیدگاه لیبرالیسم سنتی را که رشد اقتصادی به‌طور طبیعی فقر را کاهش می‌دهد، رد می‌کنند. متخصصین مزبور بر این باورند که بایستی تلاش‌های آگاهانه‌ای در ممالک جهان سوم در راستای توزیع مجدد و عادلانه ثروت و درآمد و عادلانه ثروت و درآمد برای قشر فقیرتر جامعه صورت پذیرد و نیازهای اساسی بشر همچون بهداشت، آموزش، غذا، آب سالم و خدمات تنظیم خانواده برآورده شود تا اهداف رشد اقتصادی محقق گردد. همانگونه که مشاهده می‌شود، در این دیدگاه علاوه بر در نظر گرفتن تولید ناخالص داخلی و درآمد سرانه به‌عنوان عوامل مهم توسعه اقتصادی، به عوامل توسعه انسانی مثل امکانات زندگی و محیط زیست سالم نیز توجه می‌شود.

رهیافت توسعه انسانی استدلال می‌کنند که شاخص اندازه‌گیری توسعه فقط وسایل فیزیکی همچون ماشین، ساختمان و... نیست، بلکه نقش نیروی انسانی در این سنجش بسیار مهم می‌باشد.

تفسیر دیگر توسعه از سوی کسانی مطرح می‌شود که نگران نابودی محیط زیست می‌باشند. اهمیت این دیدگاه از گزارش کمیسیون جهانی توسعه محیط زیست (گزارش برنت لند) قابل درک می‌باشد. گزارش برنت لند، توسعه پایدار<sup>۱</sup> را سیاستی توصیف می‌کند که نیازهای کنونی را بدون به خطر انداختن منافع آتی برطرف می‌کند. امروزه مباحث توسعه پایدار موضوعاتی جنجال برانگیز شده است. کشورهای کمتر توسعه یافته خاطرنشان می‌سازند که نمی‌توانند نیازهای فوری توسعه‌ای خود را بخاطر رعایت ملاحظات زیست‌محیطی معطل بگذارند، همانگونه که کشورهای صنعتی علی‌رغم هیاهوی کاذب کنونی خود، در هنگام سپری نمودن مراحل توسعه، هرگز در اندیشه حفظ محیط زیست نبودند و هیچ گونه قوانین و مقرراتی در این رابطه تصویب ننمودند. آنان معتقدند که اکثر کشورهای شمال هم اینک نیز نمی‌توانند به سیاست‌های زیست‌محیطی وفادار باشند و خاطرنشان می‌سازند که کشورهای صنعتی کنونی بیش از کشورهای کمتر توسعه یافته تولید آلودگی می‌کنند اما همزمان از جهان سوم انتظار دارند که از سیاست‌های توسعه همگام با حفظ محیط زیست پیروی کنند! بر اساس گزارش برنت لند، کشورهای توسعه یافته صنعتی بایستی با جبران خسارت‌های وارده به محیط زیست، کشورهای کمتر توسعه یافته را یاری نمایند (خور، ۱۳۸۳: ۱۷۵).

مفاهیم رایج توسعه اثر مهمی بر روی سیاستگذاری کشورها بر جا می‌گذارد. در نتیجه، بررسی جنبه‌های کلان این تفاسیر از دو جهت ضرورت می‌یابد، اول اینکه بر اساس تجارب حاصله در دهه‌های اخیر، رشد سریع اقتصادی لزوماً به رونق زندگی مردم منجر نمی‌گردد، بلکه در برخی شرایط می‌تواند به افزایش فاصله درآمد بین اقشار فقیر و غنی و افزایش فقر منجر گردد. مفهوم وسیع توسعه نه فقط به معنای رشد اقتصادی است، بلکه توسعه دستمزدها، کاهش فقر، حفاظت از محیط زیست پایداری توسعه را هم در خود جای داده است. دوم اینکه با افزایش وابستگی متقابل جهانی، شکل توسعه و پیامدهای آن نیز به تمامی جهان سرایت (لاکاتوش، ۱۳۸۱: ۱۸۲). برای مثال بر طبق برآوردهای بانک جهانی سالانه دو میلیون نفر در چین به‌علت تأثیرات آلودگی آب و هوا جان خود را از دست می‌دهند. این تأثیرات آلودگی می‌تواند از چین هم فراتر رود. به غیر از ایالات متحده آمریکا، چین از بزرگترین منابع تولید گازهای گلخانه‌ای است که به گرم شدن کره زمین منجر می‌شود. در عصر جهانی شدن نمی‌توانیم به جنبه‌های محدود توسعه بپردازیم. بنابراین کشورهای صنعتی بایستی به

کشورهای جهان سوم کمک نمایند تا این کشورها بتوانند به توسعه پایدار و کاهش فقر که توجه به آنها جزء شاخص‌های اصلی توسعه یافتگی محسوب می‌شوند، دست پیدا کنند.

### ب) آیا استراتژی برتر توسعه وجود دارد؟

بهترین استراتژی توسعه کدام است؟ در پاسخ، اغلب چند استراتژی مناسب در زمینه توسعه از جمله مدل توسعه سوسیالیستی تحت عنوان مدل رشد صادرات و مدل جایگزینی واردات مطرح می‌گردد. لیبرال‌ها، واقع‌گرایان و ساختارگرایان تاریخی در مورد بهترین استراتژی توسعه اتفاق نظر ندارند. در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ زمانی که مدل رشد صادرات بیشترین موفقیت را کسب کرد، لیبرال‌ها این موفقیت را به سیاست نگاه به خارج این کشورها و بازار مداری آنها نسبت می‌دادند. واقع‌گرایان موفقیت آسیای شرقی را به کشورهای قدرتمند که به توسعه صنعتی این کشورها کمک کردند، نسبت می‌دادند و ساختارگرایان تاریخی توسعه آسیای شرقی را به پیروی از استراتژی‌های مبتنی بر وابستگی نسبت می‌دادند و برخلاف واقع‌گرایان و لیبرالیست‌ها معتقد بودند که این کشورها (آسیای شرقی) چندان هم موفق نبودند. تجارب حاصل از استراتژی‌های توسعه نشان می‌دهد که هیچ کدام از این استراتژی‌ها ضرورتاً بهترین نیستند و هر کدام دارای نقاط قوت و ضعفی می‌باشند. لذا با توجه به ماهیت متفاوت کشورهای جهان سوم، اینکه یک استراتژی توسعه بتواند بهترین استراتژی برای همه کشورهای کمتر توسعه یافته تلقی گردد، وجود ندارد، یک بازخوانی کوتاه از نقاط قوت و ضعف استراتژی‌های توسعه کشورهای کمتر توسعه یافته به خوبی مطلب فوق را تایید می‌کند.

همانگونه که می‌دانیم، سیاست جایگزینی واردات به‌عنوان استراتژی توسعه کشورهای کمتر توسعه یافته از دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ مورد استفاده قرار گرفت. سیاست جایگزینی واردات در مرحله اول به رشد اقتصادی و صنعتی شدن برخی از کشورهای کمتر توسعه یافته کمک نمود. اما کشورهای آمریکای لاتین در دومین مرحله سیاست جایگزینی واردات با مشکلاتی همچون کسری موازنه تجاری و توسعه صنایع غیررقابتی مواجه شدند. زمانی که مشکلات سیاست جایگزینی واردات به‌نقطه بحرانی رسید، بعضی از کشورهای جهان سوم سیاست درون‌نگری را اتخاذ نمودند و تلاش کردند که مدل سوسیالیستی طرح ریزی شده توسط اتحاد جماهیر شوروی (سابق) را دنبال کنند. اتخاذ این راهکار در افزایش تولیدات صنعتی تعداد اندکی از کشورها موثر بود، اما کشورهای کمتر توسعه یافته بزرگتر از قبیل چین همچنان از تولید با کیفیت پایین و بازدهی کم رنج می‌بردند. اتخاذ این سیاست توسعه‌ای

برای کشورهای کوچکتر جهان سوم از قبیل کره شمالی، کوبا، اتیوپی، موزامبیک، ویتنام و برمه نیز که منابع کافی نداشته‌اند، بسیار ناکارآمد و غیرموثر بود. اما در مجموع کشورهای مزبور در حوزه توسعه اجتماعی از جمله ارتقاء وضعیت بهداشت، آموزش و بهبود جایگاه زنان به پیشرفت‌هایی دست یافتند (خور، ۱۳۸۳: ۱۷۶).

کشورهای تازه صنعتی شده آسیای شرقی که در دهه ۱۹۶۰ با پیروی از مدل ژاپن، سیاست رشد صادرات را به جای سیاست جایگزینی واردات در پیش گرفتند، موفق‌ترین گروه از میان کشورهای کمتر توسعه یافته بودند که توانستند طی دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ رشد اقتصادی خود را به شدت افزایش دهند. اگر چه لیبرال‌ها و واقع‌گرایان معتقدند که دیگر کشورهای جهان سوم نیز باید از معجزه کشورهای آسیای شرقی درس عبرت بگیرند، اما آنها تفاسیر کاملاً متفاوتی درباره دلایل این موفقیت بیان می‌کنند. در این رابطه واقع‌گرایان دیدگاه‌های واقع بینانه‌تری را ارائه می‌نمایند. به عقیده واقع‌گرایان، رمز موفقیت کشورهای تازه صنعتی شده آسیای شرقی (به غیر از هنگ کنگ) برخورداری از دولت‌های قویا توسعه محوری است که رهیافت گسترده‌ای به سوی اقتصاد بازار اتخاذ کردند، جریان‌های سرمایه را در اختیار خود گرفتند، توسعه تکنولوژی را تشویق و ارتقاء بخشیدند و از برخی از صنایع نوپای خود حمایت کردند (همان، ۱۷۷).

به هر حال بحران مالی دهه ۱۹۹۰ نشان داد که کشورهای صنعتی شده شرق و جنوب شرقی آسیا علیرغم آنچه تصور می‌شد، از فشارهای سیاسی ایمن نیستند. لذا می‌توان بخشی از مسئولیت بحران را ناشی از ناتوانی دولت‌ها در وضع مقررات مناسب برای موسسات مالی و بانکی دانست. همچنین مشخص گردید که بحران شرق آسیا تا حدودی پیامد طبیعی پاره‌ای از سیاست‌های ایالات متحده و ژاپن در قبال این منطقه در قالب کمک‌های اقتصادی و نظامی، ترجیحاً تجاری و سرمایه‌گذاری‌های خارجی می‌باشد که پیوندهای وابستگی منطقه جنوب شرقی آسیا به مرکز را تقویت نمود. اما به هر تقدیر تا پایان دهه ۱۹۹۰ برخی از تحلیل‌گران همچنان بر ادعای خود مبنی بر استراتژی رشد اقتصادی مبتنی بر صادرات بعنوان بهترین راه حل مشکلات توسعه‌ای جهان سوم پایدار ماندند.

در دهه ۱۹۸۰ با ظهور بحران‌های بدهی جهان سوم (ساعی، مسایل سیاسی - اقتصادی جهان سوم، ۱۳۷۹: ۱۵۲) و در کنار وام‌های تعدیل ساختاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، استراتژی دیگری برای توسعه جهان سوم معرفی شد که اساس آن، تئوری لیبرالیسم سنتی بود. در مقایسه با سیاست جایگزینی واردات و رشد صادرات، استراتژی لیبرالیسم سنتی بر کاهش هزینه‌های دولت،

خصوصی سازی، مقررات زدایی و اتخاذ سیاست‌های اقتصاد بازاری در راستای آزادسازی تجاری و سرمایه گذاری خارجی تاکید می‌ورزید. بر اثر این استراتژی و اجرای برنامه‌های تعدیل ساختاری در کشورهای کمتر توسعه یافته با درآمد متوسط، برخی از اقدامات مثبت از جمله کاهش کسری بودجه دولت، افزایش درآمدهای صادراتی و تقویت رشد و بهره‌وری اقتصادی حاصل گردید. البته باید اذعان داشت که وام‌های تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برخی پیامدهای منفی را بر فقیرترین کشورهای کمتر توسعه یافته آفریقای و آسیایی و همچنین بر گروه‌های آسیب‌پذیر کشورهای کمتر توسعه یافته از قبیل زنان و کودکان بر جای گذاشت. منتقدین لیبرالیسم سنتی ادعا می‌کنند که برنامه تعدیل ساختاری، نقش دولت در برنامه‌های توسعه ای بخصوص برنامه‌های اجتماعی، بهداشتی و آموزشی برای اقشار آسیب پذیر را تضعیف می‌نماید. ولی موافقان لیبرالیسم سنتی با اذعان به هزینه‌های مالی برنامه‌های توسعه برای جهان سوم بر این باورند که اگر کشورهای جهان سوم سیاست سنتی خود را کنار گذاشته و از سیاست‌های اروپای غربی و آمریکای شمالی پیروی نمایند، در مسیر توسعه موفق خواهند شد.

(<http://www.fas.org>)

همانگونه که گفتیم، بانک جهانی موفقیت برنامه تعدیل ساختاری را تصدیق می‌نماید، اما یادآوری می‌کند که برای تحقق این موفقیت، بانک جهانی و دیگر موسسات اما یادآوری مطلوب ثروت و درآمد واقع‌گرایان، استراتژی‌هایی همچون رشد صادرات و جایگزینی واردات برای کشورهای کمتر توسعه یافته موثر واقع خواهد شد، در عین حال هر دو استراتژی رشد صادرات و جایگزینی واردات با مشکلات عدیده‌ای مواجه می‌باشند. این امر می‌تواند به این معنا نیز باشد که ما بجای توجه صرف به مقررات زدایی و خصوصی‌سازی، نیازمند یافتن یک نظام مقرراتی مناسب هستیم. آن گونه که ساختارگرایان تاریخی خاطر نشان می‌سازند ما باید نگران اثرات توزیعی استراتژی‌های توسعه و همچنین وابستگی بیش از حد به کشورهای صنعتی بعنوان موانع توسعه جهان سوم باشیم. به نظر می‌رسد که بهترین استراتژی توسعه ترکیبی از استراتژی‌های مطرح شده از سوی واقع‌گرایان، ساختارگرایان تاریخی و لیبرالیست‌ها باشد. ولی باید متذکر شد که بهترین استراتژی برای برخی از کشورهای جهان سوم لزوماً بهترین استراتژی برای گروه دیگر از این کشورها نخواهد بود.

## نتیجه‌گیری

مهمترین مبحث در مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌الملل، در آمیختن تئوری و عمل از نظر سه دیدگاه تئوریک و واقع‌گرایی، لیبرالیسم و ساختارگرایی تاریخی می‌باشد. در سال‌های اخیر تغییراتی از قبیل فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، پایان جنگ سرد، فشارهای جهانی شدن و ظهور تهدیدهای مشترکی از قبیل فجایع زیست محیطی، ضرورت باز اندیشی تئوریک را دو چندان ساخته است. یک رهیافت بسوی رفع نواقص سه تئوری اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل می‌تواند در افکندن تئوری‌های جدیدی باشد که در آنها بیش از یک راه حل برای حل مشکلات توسعه ای جهان سوم پیش‌بینی شود. برخی تئوری‌های تلفیقی مانند تئوری ثبات هژمونیک و تئوری رژیم‌ها، نمونه‌هایی از این مدل‌های جدید می‌باشند. همچنین می‌توان رهیافت‌های تئوریک نوینی با تمرکز بر مسائل زیست محیطی و فمینیسم ارائه نمود که هر سه تئوری سنتی اقتصاد سیاسی بین‌المللی نسبت به آنها غافل مانده‌اند.

پدیده جهانی شدن نظریه پردازان را بر آن می‌دارد که با نگاه تازه‌ای به اثر گذاری متقابل تعاملات داخلی - بین‌المللی در مطالعه اقتصاد سیاسی بین‌الملل بپردازند. در واکنش به پیامدهای جهانی شدن، نگرانی اقتصادهای ملی نسبت به ایجاد تغییرات در بازارهای سرمایه، سرمایه گذاری خارجی و تجارت خارجی به شدت افزایش یافته است. این واقعیت در بحران مالی دهه ۱۹۹۰ در شرق و جنوب شرق آسیا به روشنی نمود پیدا کرد.

بر اثر وابستگی متقابل کشورها، سیاست‌گذاری‌های داخلی در موضوعاتی از قبیل یارانه‌های دولتی می‌تواند موجب اثر گذاری متقابل اقتصادهای داخلی کشورها بر یکدیگر گردد. اگرچه امروزه هیچ کشوری نمی‌تواند حقیقت وابستگی متقابل بین‌المللی را انکار کند، اما میزان گشایش کشورها در قبال تأثیرات خارجی نیز به عوامل داخلی بستگی دارد.

سیاست‌های هر کشور از عوامل متعدد داخلی از قبیل وضعیت گروه‌های اجتماعی و اقتصادی و ماهیت موسسات سیاسی آن کشور منبث می‌گردد. زمانی که کشوری به عرصه سرمایه‌گذاری و تجارت جهانی وارد می‌شود، در انتظار منازعات سیاسی داخلی باشد. این منازعات در بین گروه‌هایی که از گشایش بین‌المللی منتفع می‌گردند و گروه‌هایی که منافع خود را در پیگیری سیاست‌های حمایت گرایانه و انسداد اقتصادی می‌بینند، به وقوع می‌پیوندند. علاوه بر گروه‌های اجتماعی، موسسات سیاسی داخلی نیز در نحوه پاسخگویی کشورها نسبت به فشارهای جهانی شدن موثرند.



مؤسسات سیاسی می‌توانند به دولت‌ها در مورد تسلیم شدن و یا مقاومت نمودن در مقابل نیروهای جهانی شدن فشار وارد سازند. با اینحال هر سه نظریه کلاسیک اقتصاد سیاسی بین‌الملل توجه اندکی به متغیرهای داخلی دارند، ولی باید گفت که اقتصاد سیاسی بین‌الملل ناگزیر از توجه به عوامل داخلی و تأثیرات متقابل تعاملات داخلی - بین‌المللی خواهد بود.

## فهرست منابع

### الف) منابع فارسی

- توماس، کارولین (۱۳۸۲). ترجمه مرتضی بحرانی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- خاتون آبادی، احمد (۱۳۸۴). جنبه‌هایی از توسعه پایدار، اصفهان: انتشارات جهاد دانشگاهی واحد صنعتی اصفهان.
- خور، مارتین (۱۳۸۳). جهانی شدن و جنوب، ترجمه دکتر احمد ساعی، تهران: نشر قومس.
- ساعی، احمد (۱۳۷۹). مسائل سیاسی و اقتصادی جهان سوم، چاپ سوم، تهران: نشر قومس.
- ( ۱۳۸۴). توسعه در مکاتب متعارض، تهران: نشر قومس.
- قهرمانپور، رحمان (۱۳۸۱). «جهانی‌شدن و توسعه پایدار در کشورهای در حال توسعه»، فصلنامه رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۳.
- کیلی، ری، مارفلیت (۱۳۸۲). جهانی‌شدن و جهان سوم، ترجمه حسن نورانی بیدخت و محمدعلی شیخ علیان، تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
- گراهل، جان (۲۰۰۵). «وضعیت نا روشن بانک مرکزی اروپا»، ترجمه شروین احمدی، نشریه الکترونیکی لوموند دیپلماتیک، ژوئیه.
- لاتوش، سرژ (۱۳۸۳). غربی‌سازی جهانی، ترجمه امیر رضایی، تهران، نشر قصیده.
- میرمحمدی، داوود (۱۳۸۱). «جهانی‌شدن با ابعاد و رویکردها»، فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، شماره ۱۱.

### ب) منابع انگلیسی

- Jawara, F, and Kwa, A, (2004). Behind the scenes at the WTO: the Real world of International Trade Negotiations, London: Zed book.
- sklair, L, (1998). Social Movements and Global Capitalism in the culture of Globalization, Duke university press.

ج) منابع اینترنتی

<http://www.fas.org/documents.htm>

<http://www.thirdworldtraveller.com/archives/documents.htm>

